

علیرضا حافظی

## زیادی خاکستر سیگار

گفتاری دربارهٔ یک گوشه از داستان مدیر مدرسه<sup>۱</sup>

داستان «مدیر مدرسه» در نوزده گوشه روایت می‌شود. در این نوزده گوشه راوی همان شخصیت اول است: مدیر مدرسه. گوشهٔ اول به برگذاشتن «زمینه چینی داستانی» می‌گذرد و چگونگی مدیر مدرسه شدن راوی: با دست شستن از ده سال سابقهٔ تدریس و دبیری ادبیات فارسی و بعد با تراشیدن واسطه و پرداخت رشوه، مدیر یک مدرسه شش کلاسهٔ نوینیا با یک ناظم و هفت نا معلم و دو بیست و سی و پنج شاگرد می‌شود (صص ۶ و ۷ و ۱۱)

و اینی این «گوشه» راهی است برای رسیدن به شناختی بهتر از متن روایت. به این راه می‌رویم: راوی در این «گوشه» با «نقل» رویدادها در پنج «چشمهٔ داستانی» از چگونگی مدیر مدرسه شدنش می‌گوید:

چشمهٔ اول داستان، شرح ملاقات راوی است با رئیس فرهنگ که رونویس حکم مدیری مدرسهٔ او را می‌گیرد و نمی‌پذیرد: «...قلم را برداشت و زیر حکم چیزی نوشت و امضاء کرد و من از در آمده بودم بیرون. خلاص.» (ص ۶)

چشمهٔ دوم «بازگشت به گذشته» است و شرح سابقهٔ امر و بیان دلایل و موجبات دست کشیدن از کار «معلمی» و روی بردن به مدیری مدرسه: «صد و پنجاه تومان در

۱ - جلال آل احمد، مدیر مدرسه، خرداد ماه ۱۳۵۰، تهران، چاپ چهارم، انتشارات امیر کبیر.

« کارگزینی کل » مایه گذاشته بودم تا این حکم را به امضاء رسانده بودم. توصیه هم برده بودم. و تازه دو ماه هم دویده بودم... خواسته بودم خرجش را (= خرج سیگارم را) از محل اضافه حقوق شغل جدید در بیاورم... از معلمی هم اقم نشسته بود. ده سال الف ب درس دادن و قیافه‌های بهت‌زده بچه‌های مردم را برای مزخرف‌ترین چرندی که می‌گویی... و استغناء با غین و استقراء با قاف و سبک خراسانی و هندی و قدیمی‌ترین شعر دری و صنعت ارسال مثل وردالعجز... و از این مزخرفات؟ دیدم دارم خرم می‌شوم. گفتم مدیر شوم. مدیر دبستان! دیگر نه درس خواهم داد و نه دم به دم وجدانم را میان دوازده و چهارده به نوسان خواهم آورد و نه مجبور خواهم بود برای فرار از اتلاف وقت در امتحان تجدیدی به هر احمق بی‌شعوری هفت بدهم تا ایام آخر تابستانم را که لذیذترین تکه تعطیلات است نجات داده باشم. این بود که راه افتادم. رفتم و از اهلهش پرسیدم. از یک کارچاق کن. دستم را توی دست کارگزینی گذاشت و قول و قرار و طرفین خوش و خرم. و یک روز هم نشانی مدرسه را دستم دادند که بروم و ارسی که باب میلم هست یا نه. و رفتم» (صص ۶ و ۷)

چشمه سوم، وصف «مدرسه» است، ساختمان و مکان و محیط آن و بیان اینکه کی و چرا آنجا را ساخته است: «مدرسه دو طبقه بود و نوساز بود و در دامنه کوه تنها افتاده بود و آفتابرو بود. یک فرهنگ دوست خرپول عمارتش را وسط زمین‌های خودش ساخته بود و بیست و پنج ساله در اختیار فرهنگ گذاشته بود که مدرسه‌اش کنند و رفت و آمد بشود و جاده‌ها کوبیده بشود و این قدر از این بشودها بشود تا دل ننه باباها بسوزد و برای این که راه بچه‌هاشان را کوتاه کنند، بیایند همان اطراف مدرسه را بخرند و خانه بسازند و زمین یارواز متری یک عباسی بشود صد تومان...» (ص ۷)

چشمه چهارم شرح «مدیری» مدرسه است. چرا «مدرسه» به مدیر نیاز دارد؟ و چرا کسی داوطلب مدیری آن نیست؟: «همان روز و ارسی فهمیده بودم که مدیر قبلی مدرسه زندانی است. لابد کله‌اش بوی قرمه‌سبزی می‌داده و باز لابد حالا دارد کفاره گناهانی را می‌دهد که یا خودش نکرده یا آهنگری در بلخ کرده. جزو پر قیچی‌های رئیس فرهنگ هم کسی نبود که با مدیر شدن اضافه حقوقی نصیبش بشود. و ناچار سرودستی برای این کار بشکند. خارج از مرکز هم نداشت این معلومات را توی کارگزینی به دست آورده بودم. هنوز «گه خوردم نامه نویسی» هم مد نشده بود که بگویم یارو به این زودیها از سولدونی در خواهد

آمد... از همه اینها گذشته کارگزینی کل هم موافقت کرده بود! درست است که پیش از بلند شدن بوی اسکناس، آن جا هم دو سه تا عیب شرعی و عرفی گرفته بودند... واسطه قضیه فهماند که باید در کیسه را شل کنم و من هم کردم. ماهی صد و پنجاه تومان حق مقام در آن روزها پولی نبود که بتوانم ندیده بگیرم. و تازه اگر ندیده می گرفتم چه؟ باز باید برمی گشتم به این کلاس ها و انشاءها و قرائت ها و چهارمقاله و قابوس نامه و سالنامه فرهنگ و اینجور حماقت ها.» (ص ۹ و ۱۰)

چشمه پنجم، اعلام مدیر مدرسه شدن راوی است. او که پس از رد رئیس فرهنگ، به کارگزینی کل نزد دلال کارش رفته بود و به شرح ماجرا پرداخته بود. اکنون بعد از دو روز مطلع می شود که کار تمام است: «... این بار رئیس فرهنگ جلو پایم بلند شد که «ای آقا... چرا اول نفرمودید؟!...» و حرف ها و خنده های از این جور، و چای سفارش داد... و بعد با ماشین خودش مرا به مدرسه رساند و گفت زنگ را زودتر از موعد زدند و در حضور معلم ها و ناظم ها نطق غرابی در خصال مدیر جدید - که من باشم - کرد و بعد هم مرا گذاشت و رفت... حسابی مدیر مدرسه شده بودم.» (ص ۱۰ و ۱۱)

اینجا برخی از نتایج این وابستگی را می توان پرشمرد: تسلسل «چشمه های داستانی» مطابق با «ترتیب وقوع رویدادهایی» که نقل شده اند نیست. نقل رویدادها به ترتیب واقعی از این قرار است: راوی پس از ده سال از شغل دبیری ادبیات فارسی استعفا می کند و منفصل می شود. بعد دو ماه دوندگی می کند، توصیه می برد، صد و پنجاه تومان در کارگزینی کل مایه می گذارد و حکم مدیری مدرسه اش را که جز او مدعی دیگر هم ندارد به امضاء می رساند. در این میان برای واری واری به محل مدرسه ای می رود که باید مدیرش بشود، ضمن همین واری از زندانی بودن مدیر قبلی باخبر می شود. بعد حکم مدیری خود را نزد رئیس فرهنگ می برد. او آن را رد می کند. سپس راوی به کارگزینی کل نزد دلال کار می رود و به وصف ماجرا می پردازد. دو روز بعد مجدداً در کارگزینی کل به سراغ او می رود و مطلع می شود که کارها همچنان روبه راه است، و بعد، از آنجا باز به نزد رئیس فرهنگ می رود و او، راوی را به محل مدرسه می برد و به عنوان مدیر معرفی می کند.

بنابراین می توان به اعتبار همین اولین گوشه از نوعی تقابل میان ترتیب واقعی رویدادها

و تسلسل چشمه‌های داستانی در روایت مدیر مدرسه یا ناهمخوانی میان «بند و بست»<sup>۲</sup> و داستان، همچون یک ویژگی ساختاری یاد کرد.

همچنین از مقایسه میان این پنج «چشمه داستانی» و تفصیل و اختصار و حذفی که راوی در روایت آنها به کار می‌برد، می‌توان به نوع و نحوه استمرار و تداوم روایت دست یافت: در چشمه اول، راوی خود موضوع روایت است و هر نقل دیگر هم به این موضوع مشروط است. با این شرط است که آنچه از رئیس فرهنگ در روایت مدیر مدرسه بیان می‌شود، معنای خود را در نوع رابطه و برخورد راوی با وی پیدا می‌کند. بعدها خواهیم دید که کل روایت نیز «بر آیند» نوع رابطه راوی است با آنچه موضوع روایت اوست - «از در که وارد شدم سیگارم دستم بود و زورم آمد سلام کنم. همینطوری دنگم گرفته بود قد باشم. رئیس فرهنگ که اجازه نشستن داد نگاهش لحظه‌ای روی دستم مکث کرد و بعد چیزی را که می‌نوشت تمام کرد و می‌خواست متوجه من بشود که رونویس حکم را روی میزش گذاشته بودم. حرفی نزدیم. رونویس را با کاغذهای ضمیمه‌اش زیر و رو کرد و بعد غیب انداخت و آرام و مثلاً خالی از عصبانیت گفت:

- جا نداریم آقا. این که همیشه! هر روز یک حکم میدند دست یکی و می‌فرستش سراغ من... دیروز به آقای مدیر کل... حوصله این اباطیل را نداشتم حرفش را بریدم که:

- ممکنه خواهش کنم زیر همین ورقه مرقوم بفرمائید؟  
و سیگارم را توی زیر سیگاری براق روی میزش نکاندم. روی میز پاک و مرتب بود. درست مثل اطاق مهمانخانه تازه عروسها... فقط خاکستر سیگار من زیادی بود. مثل تفی در صورت تازه تراشیده‌ای... قلم را برداشت و زیر حکم چیزی نوشت و امضاء کرد و من از در آمده بودم بیرون. خلاص» (ص ۵ و ۶)

بازنگری جزئیات وصفی و نقل رویدادها در این اولین چشمه داستانی بسیار روشنگر است: راوی در مقام شخصیت اول، از بیرون و درون و پیدا و پنهان خود می‌گوید: «سیگارم دستم بود... زورم آمد... دنگم گرفته بود...» مزید بر آن پنداری وجود رئیس فرهنگ قائم است به وجود راوی. فی‌المثل اگر اجازه نشستن می‌دهد، راوی باید باشد تا اجازه نشستن بدهد و نگاهش اگر مکث می‌کند، انگار باید روی دست او باشد. همچنانکه اگر از زیر سیگاری

براق روی میز پاک و مرتب او به کوتاهی پادی می شود به سبب خاکستر سیگاری است که او روی آن می تکانند. و یا باز راوی است که پیش دستی می کند و رونویس حکم را روی میز رئیس فرهنگ می گذارد و سپس حرفش را می برد و...

بنابراین تفصیل و ثقل روایت متوجه شخصیت اول است و بار رئیس فرهنگ به اختصار بر خورد می شود. دربارهٔ همو و نیز مدیر مدرسه بسیار نکات، محذوف است: از شکل و شمایل رئیس فرهنگ جز غیب انداختن دیگر هیچ وصفی در دست نداریم. همینطور از سیمای مدیر مدرسه که سخت سیگاری است. اما «نیمرخ شخصیت»<sup>۲</sup> او در سطح یک روان شناسی فردی بارز از همان آغاز روایت داستان، قابل باز شناسی است. به ویژه که این روان شناسی ویژه سخت ارزشگذار است و داور: «... و مثلاً خالی از عصبانیت...» (ص ۵) «مثل تفی در صورت تازه تراشیده‌ای» (ص ۶) «... با اداهایش...» «پیدا بود تازه رئیس شده. زور کی غیب می انداخت.» (ص ۶) «یک فرهنگ دوست خرپول...» «زمین یارو از متری یک عباسی بشود صد تومان.» (ص ۷) «... با شیر و خورشیدش که آن بالا سر سه پا ایستاده بود و زور کی تعادل خودش را حفظ می کرد و خورشید خانم روی کولش با ابروهای پیوسته...» «نان یارو نوی روغن بود.» «راستی شاید متری ده دوازده شاهی بیشتر نخریده باشد؟ شاید هم زمین‌ها را همین جووری به ثبت داده باشد؟...» (ص ۸) «مدیر قبلی... زندانی است... لابد حالا دارد کفاره گناہانی را می دهد که یا خودش نکرده یا آهنگری در بلخ کرده...» (ص ۹)

از همین نمونه‌های مفصل و مختصر و محذوف می توان به علت کوتاه یا بلند آمدن بعضی چشمه‌ها و گوشه‌های داستان نسبت به بعض دیگر پی برد. مثلاً از مجموع هزار و چهار صد و شش کلمه گوشه اول، فقط یکصد و هفتاد و هشت کلمه در کار روایت چشمه اول است: ملاقات با رئیس فرهنگ. اما چشمه سوم که وصف مدرسه یا مکان اصلی و محوری داستان است بیشترین شماره کلمات را به کار گرفته است: سیصد و هفتاد و پنج کلمه.

هر زیاد و کمی در داستان به نحوه روایت داستان باز می گردد. باز به طور مثال می توان از رویداد پرداخت رشوه در کار گزینی کل یاد کرد. راوی به نقل کلی رویداد در کار گزینی کل می پردازد و دیگر تمام. هیچ وصفی از رویداد و اشخاص ذیربط بدست نمی دهد، فقط می گوید در کار گزینی کل، صد و پنجاه تومان مایه گذاشته است. اما وصفش از تکاندن

خاکستر سیگار نوی زیرسیگاری روی میز اطاق رئیس فرهنگ، جزئی و دقیق است: «مثل تفی در صورت تازه تراشیده‌ای...» این یک، وصفی دقیق و جزئی، آن دیگر نقلی مجمل و کلی. اینجا چون چگونگی زخداد عمل اهمیت دارد بر جزئیات تاکید شده است، و آنجا چون صرف رویداد در نظر بوده است، رویداد صرفاً نقل شده است: «صد و پنجاه تومان در کارگزینی کل مایه گذاشته بودم.»

یک جا نمایش و تجسم این معناست: «دنگم گرفته بود: قد باشم» و جای دیگر نقل رویداد: رشوه‌پردازی. اما همین رویداد به دلیلی دیگر که بعداً از آن سخن خواهیم گفت، با آنکه برای راوی یک بار اتفاق افتاده است چندین بار در روایت تکرار می‌شود:

۱- صد و پنجاه تومان در «کارگزینی کل» مایه گذاشته بودم تا این حکم را به امضاء رسانده بودم. (ص ۶)

۲- رفتم و از اهلش پرسیدم. از یک کارچاق کن. دستم را توی دست کارگزینی گذاشت و قول و قرار، و طرفین خوش و خرم... (ص ۷)

۳- کارگزینی کل موافقت کرده بود! درست است که پیش از بلند شدن بوی اسکناس آن جا هم دو سه تا عیب شرعی و عرفی گرفته بودند و... (ص ۹)

۴-... واسطه قضیه فهماند که باید در کیسه را شل کنم و من هم کردم... (ص ۱۰)

هر چند «تکرار» در روایت رویداد، همچنان که تکرار «وقوع» رویداد، در متن داستان، مشروط به نوع خاصی از راوی نیست. یعنی هر راوی دیگر با هر چشم انداز و دیدگاه دیگر هم می‌تواند به چنان «تکرار»هایی بپردازد، اما چنانکه قبلاً گفتیم در روایت داستان مدیر مدرسه، راوی همان شخصیت اول است. پس خواه ناخواه روایت این راوی، روایتی خواهد بود از درون و مستقیم. این ویژگی امکان می‌دهد تا برای بررسی و شناخت هر کدام بتوان از یکی به دیگری پرداخت: با بررسی روحیات و خلق و خو و طرز رفتار و کلاً روان‌شناسی شخصیت اول می‌توان به کم و کیف روایتی که از داستان به دست می‌دهد پی برد، و یا بالعکس از بررسی و تحلیل روایت او چگونگی شخصیتش را باز جست. و این کاری است که ما ضمن سطور گذشته کم و بیش انجام داده‌ایم. آنجا که از ویژگی داورانه و ارزشگذارانه روان‌شناسی شخصیت راوی حرف می‌زدیم.

مکتب بیشتر بر این روان‌شناسی، امکان توصیف دقیق تری از وجوه متن روایت را

فراهم می آورد. اینجا برای آن که منظور خود را بهتر بیان کنیم. وجه زبان و لحن را در نظر می آوریم. سمع درست و کامل زبان و لحن راوی در گرو فهم این روان شناسی است؛ ورنه از زنجیره نسبتاً طولانی کلمات این داستان جز نقل ساده حوادث داستانی چیزی در دست نخواهد ماند.

وابستگی زبان و لحن راوی همچون یک رفتار خاص - رفتار کلامی - راه را بر رفتارشناسی او خواهد گشود. از این روی نمونه وار از گفتار و روایتی که مدیر مدرسه به عنوان شخصیت اول به دست داده است مواردی را برمی شمیریم:

۱- حوصله این اباطیل را نداشتم حرفش را بریدم که...

- ممکنه خواهش کنم زیر همین ورقه مرقوم بفرمائید؟ (ص ۵)

۲- قلم را برداشت و زیر حکم چیزی نوشت و امضاء کرد و من از در آمده بودم بیرون.

خلاص (ص ۶)

۳- تحمل این یکی را نداشتم. با اداهایش. (ص ۶)

۴- یک وزارتخانه بود و یک کارگزینی! شوخی که نبود. ته دلم قرص تر از این ها بود

که... (ص ۶)

۵- از معلمی هم اقم نشسته بود... دیدم دارم خرم می شوم؛ گفتم مدیر بشوم، مدیر

دبستان! دیگر نه درس خواهم داد و نه دم بدم و بجانم را میان دوازده و چهارده به نوسان خواهم

آورد و نه مجبور خواهم بود برای فرار از اتلاف وقت در امتحان تجدیدی به هر احمق بیشموری

هفت بدهم. (ص ۷)

۶- مدرسه دو طبقه بود و نوساز بود و در دامنه کوه تنها افتاده بود و آفتابرو بود. یک

فرهنگ دوست خرپول عمارتش را وسط زمین های خودش ساخته بود. بیست و پنج ساله

در اختیار فرهنگ گذاشته بود... ننه باباها... بیایند همان اطراف مدرسه را بخرند و خانه

بسازند و زمین یارواز متری یک عباسی بشود صد تومان. (ص ۷)

۷- و حتماً تا بیست و پنج سال دیگر همه این اطراف پر می شد و بوق ماشین و

ونگ و ننگ بچه ها و فریاد لبویی و زنگ روزنامه فروش و عربده گل به سر دارم خیابان یارو

نوی روغن بود.

- «راستی شاید متری ده دوازده شاهی بیشتر نخوریده باشد؟ شاید هم زمین ها را

همین جوری به ثبت داده باشد؟ هان؟

- احمق به توجه؟...» (ص ۸)

بله این فکرها را همان روزی کردم که ناشناس به مدرسه سرزدم و آخر سر هم به این نتیجه رسیدم که مردم حق دارند جایی بخوابند که زیرشان آب نرود... «تو اگر مردی عرضه داشته باش مدیر همین مدرسه هم بشو» و رفته بودم و دنبال کار را گرفته بودم تا رسیده بود به این جا. (صص ۹ و ۱۰)

۸- معلوم شد که حدسم درست بوده است و رئیس فرهنگ گفته بوده «من از این لیسانسیه‌های پرافاده نمی‌خواهم که سیگار به دست توی هر اطاقی سر می‌کنند» و یارو برایش گفته بوده که اصلاً و ابداً...! فلانی همچنین و همچون است و مثقالی هفت صنار با دیگران فرق دارد و از این هندوانه‌ها. (ص ۱۰)

۹- این بار رئیس فرهنگ جلو پایم بلند شد که «ای آقا... چرا اول نفرمودید؟!...» و

حرف‌ها و خنده‌های از این جور... (ص ۱۰)

۱۰- ... با ماشین خودش مرا به مدرسه رساند و گفت زنگ رازود تراز موعده زدند و در حضور معلم‌ها و ناظم نطق غرابی در خصایل مدیر جدید - که من باشم - کرد و بعد مرا گذاشت و رفت با یک مدرسه شش کلاسه «نوبتیاد» و یک ناظم و هفت تا معلم و «دویست و سی و پنج تا شاگرد. دیگر حسابی مدیر مدرسه شده بودم.» (ص ۱۱)

مرور همین نمونه‌های دهگانه هم نوع لحن روایت را مشخص می‌سازد و هم روان‌شناسی مدیر مدرسه را. اما حقیقتاً نمونه شماره «۳» است که هم تمامی ویژگیهای زبانی و لحنی و روان‌شناختی نمونه‌های دیگر را داراست و هم کلید اصلی فهم کل این داستان است. پس به تجدید و تکرار در آن باز می‌نگریم: «تحمل این یکی را نداشتم با اداهايش.» یعنی آن که، از یک سو راوی سخت بی‌حوصله و کم‌طاقت و نامتحمّل است و از سوی دیگر داور و ارزشگذار، فی‌المثل رفتارهای رئیس فرهنگ را بیش از «ادا» در آوردن ارزیابی نمی‌کند؛ و به همین سبب است که حرف او را ناشنیده می‌برد - نمونه شماره ۱ - و اظهار نظرش را بر زیر حکم مدیری مدرسه نمی‌خواند از خیر آن با گفتن: «چیزی نوشت و امضاء کرد» می‌گذرد. حتی بر آن نیم‌نگاهی هم نمی‌اندازد.

همچنین این روحیه نامتحمّل و رمنده را از آنچه درباره شغل قبلیش می‌گوید می‌توان



بازشناخت - نمونه شماره ۵ - اگر نمونه شماره سه را بار دیگر در نظر آوریم، می بینیم که از دو جزء معنایی تشکیل یافته است یک جزء، بیان بی‌تحملی رمنندگی اوست، و جزء دوم داوری درباره رفتارهای رئیس فرهنگ، که آنها را در حد «اداما» ارزیابی می کند. نمونه های دهگانه ما نیز عملاً هر بار به یک اعتبار در ذیل یکی از این دو جزء قرار می گیرند. یعنی یا حاکی از بی‌تحملی و رمنندگی راوی‌اند، یا ناشی از نگرش ارزشگذارانه او. حتی نمونه شماره ۴، بیان طنز آمیز همین معانی است.

همانطور که تا کنون چند بار گفته شد بسیار طبیعی است بتوان از لحن و زبان راوی روحیه و روان شناسی او را باز جست. اگر در «مدیر مدرسه» راوی در روایتش قاطع است، و منقطع و بی‌پیرایه و سخت مستقیم و رک حرف می زند و از طول و تفصیل می گریزد تا جایی که از اصطلاحات جاری و در تداول عموم به شیوه خاص به طور ناقص استفاده می کند و مثلاً به جای آن که بگوید «از این هندوانه ها زیر بغلم می گذاشت» فقط می گوید: «از این هندوانه ها» - نمونه شماره ۹ - یا جملات صریح کوتاه او در وصف ساختمان مدرسه باز به نوعی هم حاکی از قطعیت نظری است که راوی در اظهارات خود درباره وقایع و امور و مسایل دارد و هم دلیلی بر برخورد داورانه ارزشگذار او با آنها - نمونه شماره ۶ - حتی در این نمونه کاربرد افعال با فاصله یک کلمه قابل توجه است. به طور کلی متن این روایت از «تار» توصیف عینی و «پود» داوری ارزشی تنیده شده است. این تار و پود عینی - ارزشی بافتی را به دست داده که «نقش برجسته» و چشمگیر آن همانا تضاد است. تضادی که جلوه های گوناگون آن را در جای جای متن می توان باز شناخت. گستاخی و بی پروایی و رکیک آوری ها و دشنام پردازیهای تند و تلخ، همه و همه تجلی همان روان شناسی رمننده نامتحملی است که پس از یک واگذاری و انفصال: استعفاء از معلمی ادبیات؛ دارد به سوی یک پذیرش و اشتغال جدید می رود: مدیری مدرسه منظور از رکیک آوری کاربردهایی است مانند «... دارم» (ص ۹ - سطر آخر) و «شاید بچه...» (ص ۱۰ - سطر اول) که در مقابل بسیاری از نگارشهای او بی همزمان واقعاً همچون «تغی در صورت تازه تراشیده ای» سخت تند و تلخ و نکان دهنده است.

باری، اگر آنچه را شخصیت اول ما می بیند و می شنود و می کند، واقعیت یا واقعیتهایی بدانیم که موضوع روایتش قرار می گیرند آنها را کلاً می توان موضوع عینی «مدیر

مدرسه» در نظر آورد. اما همانطور که می‌دانیم بر این «موضوع عینی» از چشم‌راوی، نگاه انداخته می‌شود و از ذهن اوست که بر زبانش نقش می‌بندد و متن را می‌تند. و این تعیین‌کننده همان ویژگی داورانه و ارزش‌گذارانه‌ای است که قبلاً کم و بیش درباره‌اش صحبت کرده‌ایم. پس این وجه متن را می‌توان «وجه ذهنی» آن دانست. به عبارت دیگر راوی به عنوان شخصیت اول داستان، قابل تقلیل است به یک روان‌شناسی فردی و آن روان‌شناسی فردی نیز به «ذهن»، همچون موجودیتی در برابر واقعیت خارجی. بنابراین اگر شخصیت اول در برابر مسأله تدریس ادبیات فارسی و مشکلاتش قرار می‌گیرد؛ در برابر رئیس فرهنگ قرار می‌گیرد؛ در برابر یک نظام آموزشی قرار می‌گیرد. نهایتاً به اعتبار قول اخیر، مقابل هم قرار گرفتن «ذهن» است با «عین». در «مدیر مدرسه» تقابل از نوع تضاد است.

راوی با مسایل و مشکلات دبیری ادبیات فارسی در تضاد است و عاقبت از مقابل آنها و مقابله با آنها خود را دور می‌کند و به سوی مدیریت مدرسه می‌رود. به واقع، موقعیتی که او قبل از «مدیر مدرسه» شدن در آن قرار دارد، موقعیت انفصال؛ انفصال از شغل دبیری و مشغله‌های آن. پس موقعیت انفصال و واگذاری موقعیت بی‌تضاد یا متعادل است که مقدم بر موقعیت بعدی قرار می‌گیرد: موقعیت مدیریت مدرسه.

پیشتر راوی پس از یک درگیری ده‌ساله خود را از تعارض‌های شغل دبیری رها کرده است و منفصل و مستعفی می‌خواهد برود تا مدیر مدرسه شود. بنابراین اقدام بعد از واگذاری شغل دبیری معنایی ندارد جز خروج از موقعیت انفصال که موقعیتی بود که شخصیت اول در آن از تضادهای قبلی گریخته بود و این آن بخش از زندگی راوی است که ربطی به مدیریت او ندارد و بیرون از متن روایت «مدیر مدرسه» قرار دارد.

موقعیتهای مربوط یکی موقعیت انفصال است و دیگری موقعیت اشتغال. خروج از موقعیت متعادل انفصال با رشوه‌پردازی و شرحی که راوی خود به دست داد بر ما معلوم است. مابقی گوشه‌ها و چشمه‌های داستانی. نقل رویدادهای دوره مدیریت مدرسه است در موقعیت اشتغال شخصیت اول، و بر آیند نهایی آن.